بسم الله الرحمن الرحیم

تخا لف الحجج

استاد آیت الله عندلیب همدانی

جلسه صد و نودم\_ 7 خرداد 1401

[اشاره به سیر بحث]

آیت الله سیستانی در مورد احادیثی که در مقام فتوا صادر شده است، توجه به جهاتی را لازم می‌داند:

جهت اول این بود که اگر دیدیم بین دو روایت فتوائی تعارض بدوی دیده می‌شود، دقت در موضوع کنیم، چه بسا وقتی موضوع دو روایت تجزیه و تحلیل شود، بین روایات اختلافی نخواهد بود.

این جهت اول بحث بود.

جهت دوم که باید توجه شود، ظروف و شرائط مستفتی است. که چه بسا اگر توجه به این نکته نشود، باز بین روایات تهافت و تعارض دیده می‌شود، که مثال زدیم به روایاتی که در مورد کفارۀ افطار یک روز از روزهای ماه رمضان است.

[جهت سوم؛ توجه به واژگان و مصطلحات با توجه به عرف مستفقتی]

اما جهت سوم که باید دقت شود، واژه‌هایی است که در این روایات بکار برده می‌شود. به تعبیر بنده توجه‌ به معانی واژه هاست. روایاتی که در مقام فتوا است گاهی بر طبق واژه‌های عرف مستفتی پاسخ داده شده است. یک مستفتی دیگر هست، یک معنای دیگری برای آن واژه دارد. اما گاهی با عرف آن آقای دوم بهش پاسخ داده است، ما از این بیرون که نگاه می‌کنیم، می‌گوییم بین این دو روایت تعارض است. یک روایت میگوید کر 600 رطل است، یک روایت میگوید 1200 رطل است. بین این دو اختلاف کم نیست. این‌جا اگر سائل را دقت کنید، سائل 600 مکی است امام به عرف او جواب داده است و سائل دوم عراقی است امام به عرف او پاسخ داده است. این‌ها را نباید فراموش کنیم.

مثال دیگر، کسی وصیت کرده به جزئی از اموال خود، حال این جزء از ثلث چه قدر است؟ در یک روایت می‌گوید یک دهم، یعنی یک دهم از یک سوم، یک روایت دیگر می‌گوید یک هفتم. شما از بالا که نگاه نکنید می‌گویید تعارض است. این از این جهت است که در برخی از عرف‌ها وقتی می‌خواستند تقسیم کنند، معیارشان در تقسیم 10 بوده و برخی جاها معیارشان در تقسیم 7 بوده است.

اگر جایی این معیار‌ها نبود، این‌جا باید از خود همان وصیت کننده اگر هست بپرسیم، و الا می رویم سراغ وصایای مبهمه.

اختلاف‌ عرف‌ها و مصادیق اوزان و مکیال‌ها این ها دخالت دارد در فهم روایات، این‌ها را نباید بدون توجه ملاحظه کرد.

مثال سوم، کسی اهل غرب است، گفته است دو ماه وصیت می کنم از فلان زمین فلان استفاده شود، باید ماه رومی حساب شود اما اگر این آقا اهل حجاز بود، ماه قمری باید لحاظ شود.

**و کذا اذا اوصی بثمار بستانه سنین معینة**

دو سال میوه های باغ را به فقراء بدهید. معیار در سال سال شمسی است چرا که در کشاورزی سال شمسی معیار است.

اگر وصیت کند دو ماه برایم روزه بگیرید مراد ماه قمری است.

[جهت چهارم؛ ملاحظۀ خصوصیات نفسانی و اعتقادی مستفتی]

**الجهة الرابعة؛ أن الفتیا یلاحظ فیها الخصائص النفسیة و الاعتقادیة للمستفتی**،

این با جهت اول متفاوت است، اینجا بحث این است که مستفتی یک خصوصیاتی دارد، که دیگران ندارد. خود این جهت هم دو قسم است.

مثال روایات مربوط به طلاق ثلاث، طلاق ثلاث چه حکمی دارد؟ در یک مجلس امام فرموده است لیس بشیء. در جواب دومی فرموده است، این یک طلاق است نه سه طلاق. در پاسخ سومی فرموده است این سه طلاق است و احتیاج به محلل دارد.

به ظاهر این پاسخ‌ها با یکدیگر تعارض دارد.

راوی می‌گوید اتاقی که در آن نشسته بودم بر من تاریک شد، امام فرمود: آیا شک کردی؟ کار شیطان است که دوست دارد تو شک کنی. **اذا طلق الرجل امرأته علی غیر طهر و لغیر عدة** چه سه بار و چه یک بار **فلیس طلاقه بطلاق**. آن شخص اصلا طلاقش شرط اساسی را نداشت که من گفتم **لیس شیء**.

دومی **و اذا طلق رجل امرأته ثلاثا و هی علی طهر**، من غیر جماع، بعد از پاکی هم جماعی صورت نگرفته بود و به شاهدین هم بود **فقد وقع واحدة**، چون شرائط دیگر طلاق را داشته است یک بارش صحیح است و مابقی زائد است .

**اما اذا طلق الرجل امرأته ثلاثا علی العدة**، طلاق اول را داد، عده‌اش تمام شد، طلاق دوم را داد، عده اش تمام شد، طلاق سوم را داد، این باید محلل بگیرد.[[1]](#footnote-1)

ایشان چند روایت را می‌آورد که سندا معتبر است و مؤید همین روایت است.

[قسم اول در جهت چهارم]

این‌جا قسم اولی است که ما داریم در جهة رابع بیان می کنیم. قسم اول آنجایی است که اختلاف در عمل خارجی است. طلاقی که وارد شده است چه حکمی دارد. امام می‌خواهد نشان دهد این اختلاف، اختلاف شکلی است.

ابن عمر معروف شده است در این بحث در مورد طلاق زنش. و ائمه هم به طلاق او و حکم پیامبر استشهاد کرده‌اند.

**من طلق ثلاثا فی مجلس فلیس بشیء**. **من خالف کتاب الله رد علی کتاب الله عزوجل** بعد امام طلاق ابن عمر را نقل کرد که سه تایش در یک مجلس بوده است فلیس بشیء.[[2]](#footnote-2)

طلاق ابن عمر این بوده است **من طلق امرأته فی مجلس فهی حائض لیس بشیء . و قد رد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طلاق عبد الله بن عمر اذ طلق امرأته بثلاثا و هی حائض**. پیامبر اصلا طلاق را از اساس باطل دانست.[[3]](#footnote-3)

حال اگر با این روایات بیاید سراغ روایت قبل، معلوم می‌شود یک قرینه بوده است که به دست ما نرسیده است.

حال روایت دیگری داریم در مورد طلاق عبد الله بن عمر. معتبرۀ اسماعیل بن عبد الخالق **سمعت أبا الحسن و هو یقول طلق عبد الله بن عمر امرأته ثلاثا، فجعلها رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) واحدة** پس معلوم می‌شود این طلاق دوم است. خیال نکنید عبد الله بن عمر یک بار طلاق داده است، دو بار طلاق داده است، یک بار اساسا هیچ واقع نشده است، چون شرط طهر را رعایت نکرده است و در دومی فقط یک طلاق واقع شده است.

بنابراین باید به قول ایشان عمل خارجی دقت کنیم خصوصیات این شخص، حالات نفسیه و اعتقادیه مستفتی توجه شود.

[قسم دوم در جهت چهارم]

قسم دوم؛ به لحاظ شئون نفسی و ارتکازی است.

یک بحثی در خیار غبن است که آیا در خیار غبن باید بگویند من مغبون نشوم در این معامله تا بتوانم اعمال خیار غبن کنم. آیا تذکر به این مطلب شرط است؟ یا نه؟

اگر از من و شما بپرسند، می‌گوییم ارتکاز عقلا است، چرا که وقتی انسان پولی می دهد می خواهد به اندازۀ پولی که داده است، جنس بخرد. این شرط ارتکازی است. لزومی به بیان و تصریح ندارد، پس اگر معامله‌ایی رخ داد و مشخص شد مشتری مبغون واقع شده است، حق خیار غبن را دارد.

اما در مجتمع حنفی چطور؟ آیا کسی که در اجتماع حنفی -که چیزی به نام خیار غبن قائل نیستند- زندگی می کند نیز همین ارتکاز را دارد؟ ممکن است عقلائی چنین ارتکازی را داشته باشند ولی در مقام فتوا چنین فتوائی را ندارند. آیا بین این دو نفر اگر کسی بیاید بگوید خیار غبن هست یا خیار غبن نیست، باید ملاحظه شود، عرف و ارتکازی که سائل به آن توجه می کند.

مرحوم نائینی میگوید خیار غین در همه جا هست، حتی عرفی باشد که چنین ارتکازی را معتقد نیستند، ما می‌گوییم نه تنها در عرفی است که آن ارتکاز را قبول داشته باشند. عرف‌ها متفاوت است.

حال بیایید سراغ روایات. روایات هم چه بسا وقتی امام علیه السلام جائی به کسی بگوید تو شرط خیار غبن نکرده‌‌ایی خیار غبن نداری، باید شرط می کردی اگر خیار غبن می‌خواستی، به دیگری بگوید شرط خیار غبن لازم نیست با توجه به این دیدگاه اعتقادی و مذهبی باشد.

و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین.

1. رک: مختصر بصائر الدرجات، ص 97. [↑](#footnote-ref-1)
2. تهذیب الاحکام، ج 18، ص 54. [↑](#footnote-ref-2)
3. همان، ص 55. [↑](#footnote-ref-3)